

و اما سوئس که همچنان به دمیدن تهدید و قتل بر شاگردان خداوند ادامه می‌داد، نزد کاهن اعظم رفت 2 و از او نامه‌هایی خطاب به کنیسه‌های دمشق خواست تا چنانچه کسی را از اهل طریقت بیابد، از زن و مرد، در بند نهاده، به اورشلیم بیاورد 3. طی سفر، چون به دمشق نزدیک می‌شد، ناگاه نوری از آسمان بر گردش درخشید 4 و او بر زمین افتاده، صدایی شنید که خطاب به وی می‌گفت: «شائول، شائول، چرا مرا آزار می‌رسانی؟» 5 «وی پاسخ داد: «خداوندا، تو کیستی؟» پاسخ آمد: «من آن عیسی هستم که تو بدو آزار می‌رسانی 6. حال،



برخیز و به شهر برو. در آنجا به تو گفته خواهد شد که چه باید کنی 7.» همسفران سوئس خاموش ایستاده بودند؛ آنها صدا را می‌شنیدند، ولی کسی را نمی‌دیدند 8. سوئس از زمین برخاست، اما چون چشمانش را گشود نتوانست چیزی ببیند؛ پس دستش را گرفتند و او را به دمشق بردند 9. او سه روز نابینا بود و چیزی نمی‌خورد و نمی‌آشامید 10. در دمشق شاگردی حنانيا نام می‌زیست. خداوند در رؤیا بر او ظاهر شد و گفت: «ای حنانيا! پاسخ داد: «بله خداوندا 11.» خداوند به او گفت: «برخیز و به کوچه‌ای که 'راست' نام دارد، برو و در خانه یهودا سراغ سوئس تارسوسی را بگیر. او به دعا مشغول است 12 و در رؤیا مردی را دیده، حنانيا نام، که می‌آید و بر او دست می‌گذارد تا بینا شود 13.» حنانيا پاسخ داد: «خداوندا، از بسیاری درباره این مرد شنیده‌ام که بر مقدسین تو در اورشلیم آزارها روا داشته است 14. و در اینجا نیز از جانب سران کاهنان اختیار دارد تا هر که را که نام تو را می‌خواند، در بند نهد 15.» ولی خداوند به حنانيا گفت: «برو، زیرا که این مرد ظرف برگزیده من است تا نام مرا نزد غیریهودیان و پادشاهانشان و قوم اسرائیل ببرد 16. من به او نشان خواهم داد که به خاطر نام من چه مشقتهای باید بر خود هموار کند 17.» پس حنانيا رفت و به آن خانه درآمد و دستهای خود را بر او گذاشته، گفت: «ای برادر، شائول، خداوند یعنی همان عیسی که چون بدین‌جا می‌آمدی در راه بر تو ظاهر شد، مرا فرستاده است تا بینایی خود را بازیابی و از روح‌القدس پر شوی 18.» همان دم چیزی مانند فُلس از چشمان سوئس افتاد و او بینایی خود را بازیافت و برخاسته، تمعید گرفت . 19 سپس غذا خورد و قوت خویش بازیافت. در دمشق و اورشلیم سوئس روزهایی چند با شاگردان در دمشق به سر برد 20. او بی‌درنگ در کنیسه‌ها به اعلام این پیام آغاز کرد که عیسی پسر خداست.

گپ زدن با خدا! آیا می‌توانی آن را تصور کنی؟ منظورم این است که به این قدر نزدیک به خدا باشیم که بتوانیم او را لمس کنیم؟ دقیقاً مثل اینکه خدا یکی از ما باشد. کاش بدون قید و شرط خیلی راحت تر چشم به چشم با او حرف بزیم. دیدار خدا خیلی شگفت انگیز می‌شود چراکه در یک لحظه همه چیز برای ما آشکار خواهد شد. این دقیقاً همان اتفاقی است که برای پولس رسول رخ داد. زمانی که او در راهی برای کشتن تمام مسیحیان بود نوری آمد و او را احاطه کرد. اما وقتی این اتفاق افتاد، ابتدا همه چیز برای پولس روشن نشد. او یکدفعه به یک دانا تبدیل نشد! اما برعکس. قبل از ملاقات با عیسی در راه دمشق، او فکر می‌کرد که همه چیز را در مورد خدا می‌داند. پولس شاگرد خاخام معروف گامالیل بود. او به اصطلاح، بهترین تحصیلات الهیاتی را داشت که در آن زمان وجود داشت. اگر کسی بود که همه چیز را در مورد خدا می‌دانست، همین سولس بود که به دمشق می‌رفت. همه اینها پس از ملاقات با عیسی وارونه شد. پولس دیگر چیزی نمی‌دانست نابینا روی زمین افتاد. مسیر خودش را به کلی گم کرد و تصمیمی برای ادامه مسیر نداشت. او در کیسه خود دستور مقامات دولت را هنوز داشت که با آن می‌توانست مسیحیان زیادی را تحت تعقیب قرار دهد و آنها را بکشد. حال آیا او می‌توانست این کار را ادامه دهد؟ این فعالیت را در تمام زندگی اش انجام داده بود. اگر فعالیت‌های گذشته اش را انکار می‌کرد، چه تعداد آدم را می‌توانست نا امید بسازد؟ همه ی این سوال‌ها مغز او را مشغول کرده بود. آیا او نمی‌بایستی در واقع راه دیگری را انتخاب نماید؟ در هنگامی ملاقات با عیسی وی گفت: "من هستم" این کلماتی است که عیسی در جواب به پولس گفت. هنگامی که خدا خودش را معرفی می‌کرد همیشه این جمله "من هستم" را استفاده می‌کرد. آدم می‌تواند آن را بالاترین لقب خداوند و نشانه او بداند. این موضوع را پولس به خوبی می‌دانست ولی چیزی که او از آن بی‌خبر بود این بود که خود عیسی خدا باشد. همین عیسی بود که پولس خیلی دوست داشت او را تحت تعقیب قرار دهد. آن زمانی که عیسی خودش را به پولس ظاهر ساخت در یک لحظه باعث کور شدن او شد. ورود خدا به زندگی شخصی او، پولس را بزرگ تر نکرد بلکه به فاجعه‌ای بزرگ منتهی شد. او بایستی از آن به بعد طوری دیگری تفکر می‌کرد. ما باید آن را هم بدانیم که گاهی ملاقات کردن با خدا برخلاف خواست ما است. موضوع در اینجا خواست و هدف خدا است و نه خواست و هدف ما. خدا به ما این نعمت را می‌دهد که ما خودمان را کوچک بنماییم تا او خودش در ما بزرگ جلوه نماید. حتی اگر آن آشکار شدن خدا به معنی این باشد که به زمین بخوریم. اتفاقی شبیه به آن را پولس در راه دمشق تجربه کرد. وقتی که با عیسی صحبت می‌کرد ظاهر شدن عیسی برای اش بسیار کافی بود تا متقاعد شود که او با چه کسی سر و کار دارد. من نمی‌توانم اصلاً تصور کنم که او در زمان ظاهر شدن

عیسی با چه ناامیدی و غمی به زندگی که تا به آن روز داشته می نگریست. من فکر نمی کنم که ما همچنین صحبت کردن با خدا را اینطور آرزو کنیم. زیرا کسی نمی خواهد زندگی اش را دوباره از صفر آغاز کند. این سخنان خداوند دقیقاً برای ما انسان ها بزرگ ترین زنگ آگاهی است که شکست ها و ناامیدی های مان را به ما یاد آوری می کند. این رویداد برای پولس رسول و برای ما انسان ها نیز رخ می دهد. این لحظه هایی که با خدا روبرو می شویم زمان هایی است که ما بدون درد آنها را تجربه نخواهیم کرد. برای پولس حتماً این امکان وجود داشته که بتواند به راحتی ماجرای ظاهر شدن عیسی را در راه دمشق فراموش کند. پولس نامه دستور بزرگان شهرش را نیز به همراه داشت و می توانست کارهایی که تا آن موقع انجام می داده است را دوباره ادامه دهد. و خداوند هیچ وقت از این کار جلوگیری نمی کرد. ولی پولس می دانست که دیگر کاری که تا آن زمان انجام داده را نمی تواند انجام دهد. او از آن به بعد قصد داشت کسی را پیروی کند که عیسی نام داشت. همین کسی که خدای حقیقی است. کسی که با خدا اینگونه آشنا شود و دیدار کند دیگر نمی تواند راه گذشته اش را ادامه دهد. پولس نفس نفس زنان و با نامه دستور قتل مسیحیان به سوی شهر دمشق به راه افتاد. و بجای کشتار و اذیت و آزار مسیحیان او اکنون حامل خبر صلح مسیح بود و از آن به بعد یک رسول صلح و آرامش شده بود. حالا پولس بسیار متفاوت نسبت به آن آدمی که از شهر اورشلیم بصورت خشمگین خارج شده بود به شهر دمشق رسید. ولی یک چیزی هنوز در سولس باقی مانده بود و آن هم جستجوی کلیسا بود ولی حالا نه به عنوان تعقیب کننده کلیسا بلکه به عنوان شخص پیروی کننده. به خاطر اینکه آن زمانی که پولس با عیسی دیدار کرده بود عیسی فقط با خدای پدر ادغام نشده بود بلکه او همزمان با کلیسای مقدسان نیز همراه گشته بود. و پولس در آن زمانی که دنبال کلیسا بود در حقیقت از عیسی دنباله روی می کرد چون کلیسا بدن خود عیسی است. آدم فقط عیسی را در کلیسا می یابد. برای ما انسان ها نیز این شناخت بسیار مهم است که فرقی نمی کند که ما اشتباهات انسانی مان و یا هر چیز دیگر را در کلیسا پیدا کنیم زیرا عیسی خودش کلیسا را سالم نگه می دارد و خودش را همیشه در آنجا قرار می دهد و ما او را آنجا می یابیم. اگر من بخواهم به تنهایی، توسط تمرینات روحی خودم را یک مسیحی بسیار خوب بسازم در راه کاملاً اشتباهی قرار می گیرم. نمی توانیم عیسی را به صورت تنها در قلب مان پیدا کنیم بلکه او به کلیسا تعلق دارد و ما او را فقط آنجا می یابیم. در آن زمان خدا پولس را دقیقاً به همان کلیسا راهنمایی کرد. ما مسیحیان و ما اعضای یک کلیسا باید این موضوع را همیشه به خوبی درک کنیم که عیسی همیشه از طریق کلیسای خودش ما را دعوت می کند. کلیسا جایی است که ما خبر انجیل را به دیگران می دهیم و یا انسان ها را در زمان نیاز کمک می کنیم، کلیسا همان جایی است که بدن و خون مسیح را دریافت می کنیم. و همین کار، کار خداست که گاهی نمی توانیم تصور کنیم. و در این میان ما می توانیم درس های مسیح را بیاموزیم. یک ماجرای هم برای خاننای بسیار با ایمان، اتفاق افتاد. او می بایستی به پیش پولس یعنی سولس قدیم می رفت اما او در این راه بسیار نگرانی داشت و جراتش را از دست داده بود چون او می بایستی پیش بزرگترین قاتل مسیحیان یعنی سولس می رفت. در اینجا من می توانم ترس و دلهره او را کاملاً درک کنم. به همین خاطر او از خدا زنده در واقع این سوال را پرسید که آیا او اشتباهی در این امر نکرده است... «جدی! او بایستی به پیش سولس می رفت!؟» و او در ادامه از خدا پرسید «آیا تو نمی دانی که او چه کسی است؟» خدا در اینجا می بایستی همه چیز را برای او دوباره توضیح می داد تا او کاملاً ماجرا را متوجه شود. نه، خدا اشتباه نکرده بود. نه زمانی که با پولس و نه زمانی که با حنّانیا صحبت کرد. اراده خدا همین بود. با وجود این که مردم هرگز آن را تصور نمی کردند. در متن خطبه امروز ما دو نفر را می یابیم که با تجربیاتی بسیار متفاوت با خدا صحبت می کردند و همچنین بایستی به دلایل بسیار متفاوت نظرشان را تجدید می کردند... یکی، پولس که تا قبل از ملاقات عیسی در راه دمشق فکر می کرد همه چیز را در مورد خدا درک کرده است و بایستی ناگهان از خدا بپرسد: "تو کی هستی؟" و دیگری حنّانیا که او نیز تجربیات خود را با خدا داشت. او یک مسیحی و یک کشیش بود. و با وجود آن تجربیات نیز کاملاً در اشتباه بود. او فکر نمی کرد که خدا بتواند یک نفر بد جنس را تغییر دهد. او در ابتدا می خواست به جای اعتماد به خدا بر تعصبات خود در مورد سولس پافشاری کند. این تجربه ای است که متأسفانه ما در بین برادران و خواهران خود به خوبی می شناسیم. گاهی اوقات ما مسیحیان با سؤالات فراوان خود در راه خدای متعال ایستاده ایم و سعی می کنیم کار خدا را متوقف کنیم. حتی در بین ما برادران و خواهران تعصبات عظیمی وجود دارد که بین خودمان مانند دیوارهای سیمانی ایجاد می کنیم. ما معتقدیم که قضاوت ما در مورد یک شخص بالاتر از قضاوت خداوند است. خدا اجازه نداد که سولس برای همیشه نابینا بماند. به همین دلیل است که او می خواست که حنّانیا و پولس یکدیگر را ببینند. خدا خودش راضی نبود که پولس یک مسیحی خصوصی باقی بماند. او می خواست پولس در میان برادران و خواهرانش باشد. او می خواست که او عضو کلیسا شود و بماند. و خداوند به تعصب حنّانیا نیز راضی نشد. خدا مجبور شد دوباره با حنّانیا صحبت کند تا او راقنع کند. امکان دارد که خدا ما مسیحیان را نیز امروز متقاعد کند و ما را تشویق کند که مردم را از بیرون با چشم های متفاوت ببینیم؟ ما باید این سوال را بپرسیم که آیا خدا امروز افرادی را به سوی ما می فرستد که اصلاً نمی توانیم آنها را به عنوان مسیحی بپنداریم؟ امروزه در میان ما مسلمان های زیادی زندگی می کنند و همچنین می شنویم که گاهی آنها با زور و خشونت به مسیحیان آزار می رسانند. ما در اینجا انسان های زیادی را می بینیم که ترس بزرگی دارند. حتی ما مسیحیان در بین خودمان می ترسیم که کلام انجیل را به همگان اعلام کنیم. ما نباید این سوال ها را به همین سادگی برای خود مان طرح نماییم. شاید خدا ما را امروز در اروپا به سوی مسلمانان می فرستد همانطور که در آن زمان حنّانیا را به سوی پولس روانه کرده بود. حال

چه اتفاقی می‌توانست رخ دهد اگر حنانيا به حرف‌های خدا گوش نمی‌کرد؟ و یا اگر او با فکر خودش عمل می‌کرد و با اراده انسانی خودش تصمیم می‌گرفت؟ وقتی که خدا به ما این امکان را می‌دهد که ما به تمام نقاط جهان رفته و کلام او را به همه جا برسانیم پس ما نباید در این راه شک داشته باشیم. معمولاً در اینجا به صورت طبیعی این ماجرا کمی به جرات هم بر می‌گردد. زیرا در آن زمان خدا هیچ تضمینی به حنانيا نداده بود که بدون هیچ مشکلی در برابر پولس قرار خواهد گرفت. و او نیز نمی‌دانست که چه اتفاق‌هایی پیش سولس رخ داده است و در ادامه او چه خواهد کرد. او هیچ تضمینی برای حفظ سلامتی خودش در برابر سولس نداشت. حتی خود پولس کسی که عیسی را پیروی می‌کرد هم نمی‌توانست بی‌خطر باشد چرا که او در آن زمان مسیحیان را تحت تعقیب قرار می‌داد و از آن پس دیگر نه. در اولین دیدار حنانيا با پولس او این جمله را به زبان آورد «ای سولس ای برادر من.» این سخن او به معنای چاپلوسی او در برابر پولس نبود بلکه او کاملاً می‌دانست که در پشت این ماجرا خدا قرار گرفته است. و این خدا است که پولس را به آدمی دیگر تبدیل کرده است. به خاطر همین حنانيا به خدای خودش اطمینان کرد و به سولس گفت: «ای برادر من سولس.» ما نیز باید همین کار را انجام دهیم چرا که وقتی کسی در بین ما غسل می‌گیرد دقیقاً در پشت او این خدا است که صحبت می‌کند و نه آن شخص. و جایی که خدا کلمه بله خودش را به میان می‌آورد ما اجازه نداریم در آن دخالتی داشته باشیم.

ای خدا به ما این نعمت را بده تا مانع‌های جلوی چشم مان را از میان برداریم. درست مثل سولس... درست مثل حنانيا! خدایا به ما عطا کن که در بسیاری از گفتگوها با خدای زنده یکدیگر را بهتر بشناسیم. آمین